

مدل توسعه چین

فاطمه محروق*

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

محمدرضا حاجی کریم جباری**

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

چکیده

کشف و درک عناصر داخلی و خارجی تأثیرگذار بر تحولات و اصلاحات دهه‌های اخیر در چین که موجب تبدیل این کشور به قدرت بزرگ اقتصادی و نظامی شده و چگونگی شکل‌گیری آنچه که محققین «الگوی چینی» لقب داده‌اند (و چینی‌ها خود به‌عنوان «راه و مسیر چین» از آن یاد می‌کنند) از جایگاهی خاص برخوردار است. در این مقاله تلاش می‌شود با توجه به اهمیت تجربه توسعه در چین، مدل توسعه چین در پرتو تحولات حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشور ترسیم و مورد سنجش قرار می‌گیرد و به بررسی این پرسش پردازد که آیا چین الگویی موفق را در زمینه توسعه اقتصادی به جهان، به‌خصوص به کشورهای در حال توسعه، عرضه کرده است؟ شایان ذکر است که کارشناسان و محققین چینی در رابطه با اینکه اساساً چیزی به‌عنوان «مدل چینی» وجود دارد یا خیر، اختلاف نظر بسیار دارند. به نظر می‌رسد تعداد محققین چینی که به عدم وجود چنین مدلی معتقدند بسیار بیش از محققینی است که متعصبانه از مدل چینی سخن می‌گویند. گروه اول، عبارت «مسیر چین» را به «مدل چینی» ترجیح می‌دهند.

کلید واژه‌ها

توسعه، چین، اقتصاد، مدل چینی.

* Email: fmahrough@ut.ac.ir.

** Email: fmahrough@ut.ac.ir.

موفقیت اقتصادی چین تحت سیستم سیاسی اقتدارگرا در سه دهه گذشته پرسش‌های فراوانی پیرامون اینکه آیا مدل چین می‌تواند جایگزین نوسازی و توسعه غربی شود یا خیر برانگیخته است. در رابطه با این مسئله که چین واجد الگوی موفق قابل عرضه در زمینه توسعه اقتصادی به جهان، به خصوص به کشورهای در حال توسعه است یا خیر، دو نکته حائز اهمیت است. نخست این که حتی محققین چینی معتقد به وجود مدل چینی توسعه نیز در این نکته اتفاق نظر دارند که این مدل هنوز در یک فرآیند آزمون و خطا و شکل‌گیری تدریجی و تکاملی سیر می‌کند و شکل نهایی خود را با مختصات یک مدل، به دست نیاورده است. دوم این که مدل توسعه چین در بعد اقتصادی، فن‌آوری، نظامی و برخی جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی، پیشرفتی چشمگیر داشته، اما در بعد سیاسی و شکل‌گیری جامعه مدنی، هنوز راهی طولانی در پیش دارد. در واقع نمی‌توان اصلاحات اقتصادی بدون اصلاحات سیاسی و سیستم اداری داشت. البته برخی متفکرین چینی مانند پروفیسور زانگ ویوی معتقدند که گرچه در ادبیات پژوهشی غرب سطح توسعه سیاسی صورت گرفته در چین را بسیار کمتر از توسعه اقتصادی آن می‌دانند، اما همین میزان نیز تغییر و تحولی شگرف در نظام سیاسی کشور در جهت افزایش نقش مردم در حکومت و اقتصاد ایجاد کرده و ارزشی کمتر از اصلاحات اقتصادی صورت گرفته ندارد (Weiwewi, 2011). به عقیده این دسته از متفکرین، نمی‌توان اظهار داشت که چین از سال ۱۹۷۸ به بعد، تحولات زیادی در زمینه اقتصادی داشته و اصلاحات بزرگی را صورت داده، ولی از نظر سیاسی تغییری نکرده است. جهت تبیین این موضوع، نخست بررسی پیشینه‌ی فرآیند توسعه در چین ضرورت می‌یابد. سپس با رویکردی نظری، نگاهی به ادبیات موجود در خصوص فرآیند توسعه چین پرداخته می‌شود و در نهایت ارزیابی کلی در رابطه با اینکه کدام یک از این رویکردها، مدل چینی یا مسیر چینی، بهتر می‌تواند این فرآیند را توضیح دهند.

سیمای کلی فرآیند توسعه چین

در سال ۱۹۷۹ با انجام اصلاحات اقتصادی در چین، در حالی که هنوز سیستم و سبک قدیمی کمونیسم بر روی کار بود، حرکت به سوی سرمایه‌داری شتاب گرفت، سیستم اشتراکی به تدریج کنار گذاشته شد و به کشاورزان آزادی بیشتری برای مدیریت زمینی که بر روی آن کشت می‌کردند و همچنین فروش محصولاتشان در بازار داده شد. در همین زمان، اقتصاد چین به روی تجارت خارجی باز شد. پس از انجام اصلاحات اقتصادی مبتنی بر بازار در سال ۱۹۷۹، تولید ناخالص داخلی چین رشدی فزاینده را تجربه کرد. اهداف اصلاحات اقتصادی دنگ در «نوسازی چهارگانه»، به عبارتی کشاورزی، صنعت، علم و فناوری و ارتش خلاصه می‌شد که در جریان اجلاس سوم کنگره یازدهمین حزب کمونیست چین مطرح و از آن دفاع کرد (Xiaoping, 1975-1982). راهبرد دستیابی به این اهداف و تبدیل شدن به یک کشور مدرن و صنعتی، اقتصاد سوسیالیسم بازار بود. استدلال دنگ چنین بود که چین در مراحل اولیه سوسیالیسم است و لازم است که آن را «سوسیالیسم با خصوصیات چینی» بنامیم و حقیقت را در تجارب بجویم (اشاره به مورد عدم موفقیت سیستم کمونیستی شوروی).

دنگ در توجیهات نظری پیرامون وارد کردن نیروهای بازار به سوسیالیسم باورمند بود «برنامه‌ریزی و نیروهای بازار ضرورتاً وجه اختلاف بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری نیستند؛ اقتصاد برنامه‌ریزی شده تعریف سوسیالیسم نیست، چراکه برنامه‌ریزی در نظام سرمایه‌داری نیز وجود دارد. اقتصاد بازار تحت سوسیالیسم نیز قابل تحقق است؛ برنامه‌ریزی و نیروهای بازار هر دو روش‌های کنترل فعالیت‌های اقتصادی هستند» (Weiwewi, 2011). این تفاسیر دنگ، نقش ایدئولوژی را در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی کاهش داد. وی با پیش‌رو قرار دادن الگوی «صلح و توسعه» به‌عنوان

مهم‌ترین رسالت در پیشبرد موفقیت‌آمیز چین به‌سوی آینده، برنامه‌نوسازی را آغاز کرد. دنگ هیچ‌گاه نه با سیاست‌هایی که شبیه ملل سرمایه‌داری بود و نه با سیاست‌هایی که در ارتباط با مائو و کمونیسم بود، مخالفت نمی‌کرد، بلکه تعهد به عقلانیت در رفتار را از همان آغاز وجه همت خود قرار داده بود و نتیجه سیاست‌ها را در نظر می‌گرفت. این انعطاف‌پذیری و عدم تعصب او در اتخاذ سیاست‌ها بود که موجب موفقیت سیستم او گردید. به همین خاطر دنگ با تأکید بر ضرورت اتخاذ و کاربرد روش‌های مدیریتی پیشرفته در کشورهای سرمایه‌داری در صورت لزوم، باور داشت «ماهیت سوسیالیسم، آزادی و توسعه سیستم‌های مولد است». در نتیجه، سوسیالیسم و اقتصاد بازار را با هم ناسازگار نمی‌دید (Yahuda, 1993; Xiaoping, 1975-1989).

بنابراین با چیرگی اندیشه دنگ در حزب کمونیست چین، سیاست‌ها و عملکرد حزب کمونیست چین در طول سه دهه گذشته، از قابلیت‌ها و ظرفیت‌های امروز آن و تطبیق دادن اولویت‌های کاری با وضعیت موجود حکایت دارد. عملکرد مثبت حزب، زمینه تربیت نسل جدید مدیران چین را فراهم آورده و این کشور را به «کارخانه جهان» تبدیل کرده است. در مدیریت چینی، عمل‌گرایی، هدفمندی و محوریت منافع ملی، عناصر اصلی تصمیم‌گیری تلقی شده و «خرد جمعی» نقشی غیرقابل انکار در فرآیند تصمیم‌گیری دارد. روند فعلی، حاکی از این است که تا سال ۲۰۲۰ شاهد تحولات ساختاری در این کشور خواهیم بود. شی جین‌پینگ، رهبر جدید چین، وعده داده که در پرتو سیاست‌های او که مبتنی بر اولویت بخشیدن به ظهور چین به نسبت دموکراتیک با درآمد سرانه خوب و تراکم جمعیت در طبقه متوسط است، مردم چین در سال ۲۰۲۰ شرایطی بهتر خواهند داشت. تقویت پول ملی، تشکیل جامعه مدنی مدرن، پلورالیسم فرهنگی، اتکا به اراده عمومی جامعه، افزایش جمعیت شهرنشین، تقویت طبقه متوسط و بسط همه‌جانبه انقلاب اطلاعات از آثار سیاست‌های جدید چین تا سال ۲۰۲۰ اعلام شده است. طبق برآورد مقامات چین، بیش از ۴۰۰ میلیون روستایی روانه شهرها شده و درصد شهرنیشینی از ۳۱ درصد در سال ۲۰۰۲ به بیش از ۷۰ درصد در سال ۲۰۲۰ خواهد رسید. بر اساس گزارش‌های دولت چین، ظرفیت شهرنیشینی در چین در سال ۲۰۱۱ از مرز ۵۰ درصد گذشته و تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۲۰ به بیش از دو برابر ظرفیت فعلی خواهد رسید. در ارزیابی تازه‌ای که توسط موسسه جهانی مک‌کینزی^۱ انتشار یافته، طبقه متوسط چین در سال ۲۰۲۵ به ۵۲۰ میلیون نفر می‌رسد (Farrell and et all, 2006). آقای لین یو فو، اقتصاددان و استاد دانشگاه پکن درآمد سرانه چین را در سال ۲۰۲۰ بالغ بر ۷۳۰۰ دلار پیش‌بینی کرده و دلیل آن را افزایش ارزش یوان، پول ملی چین و نیاز به تنها سه درصد رشد سالانه برای تحقق این رقم می‌داند (Lin, 2013).

نگاهی اجمالی به آمار و ارقام ما را به سمت و سوی نقشه راه توسعه چین طی سال‌های پیش‌رو سوق می‌دهد تا شاید بتوان پاسخ بسیاری از پرسش‌ها را در پرتو آن یافت. گفتمان سیاسی غالب در چین عمدتاً پذیرای این مسئله نیست که این کشور از سال ۱۹۷۸ به بعد تحولاتی بسیار در عرصه اقتصادی داشته و اصلاحاتی گسترده را صورت داده اما از نظر سیاسی تغییری نکرده باشد، بلکه قائل به آن است که تنها در درجه و مقیاس آنها تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد. در این چارچوب، تجربه چین را با عبارت «اصلاحات بزرگ اقتصادی همراه با اصلاحات کمتر در بعد سیاسی» بهتر می‌توان توصیف کرد. البته این به معنای نادیده گرفتن بعد ساختار سیاسی این کشور در فرایند نوسازی و توسعه نیست؛ موفقیت توسعه و نوسازی چین امروز به شدت به سنت بوروکراسی، فرهنگ کنفوسیوس و میراث تاریخی منحصر به فرد آن وابسته است که موفق شده است میان لیبرالیسم و مداخله‌گرایی پلی بزند. با این حال، آنچه در فرایند نوسازی چین بعد از

۱۹۷۹ به چشم می‌خورد اولویت قائل شدن برای اصلاحات اقتصادی به مثابه عامل تعیین‌کننده‌ی میزان اصلاحات سیاسی بوده است. در این راستا می‌توان به سومین نشست کمیته مرکزی حزب کمونیست چین اشاره داشت که از ۱۸ لغایت ۲۱ آبان ۱۳۹۲ در پکن برگزار شد و به‌عنوان مهم‌ترین نشست حزب کمونیست از ۱۹۷۸ تا امروز ارزیابی شده است. در این پلنوم حزب که به نشست طراحی نقشه اصلاحات یا اصلاحات ۲ نام گرفته است، نقشه راه توسعه چین در همه ابعاد تا سال ۲۰۲۰ و در گام بعد تا ۲۰۵۰ ترسیم شده است (Third Plenary Session of 18th CPC Central) (Committee, 2013).

طرح آقای شی جینگ‌پینگ در نشست سوم بر روی چهار موضوع اصلی شامل برابری اجتماعی، توسعه نابرابر، شرکت‌های تحت مالکیت دولت و ثبات سیاسی تمرکز دارد که از آن می‌توان به‌عنوان طرح «چهار ماده‌ای شی» یاد کرد. در طرح آقای شی که اشاره‌ای به اراده رهبران این کشور برای بازترشدن فضای سیاسی ندارد، موضوعات زیر مورد توجه قرار گرفته است: بازار داخلی به‌عنوان بازار هدف با توجه به سهم ۵/۱۱ درصدی چین از تجارت بین‌الملل؛ لزوم مبارزه با فساد؛ تشکیل گروه مرکزی هدایت و نظارت بر اصلاحات؛ تشکیل کمیسیون امنیت ملی برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات با جهان پیرامونی؛ اصلاحات اقتصادی در بخش‌های مالیات، راه آهن، نفت و گاز، بهداشت، محیط زیست و غیره؛ اصلاحات ارضی برای احیای کشاورزی؛ تغییر سیاست جمعیتی (زوج‌هایی که یکی از آنها تک فرزند باشد، می‌توانند فرزند دوم داشته باشند)؛ کاهش جرایم مشمول اعدام.

در مجموع با ارزیابی کلی می‌توان گفت که رهبری چین در تحقق این سیاست‌ها و برنامه‌ها نقش کلیدی دارد و آقای شی با چالش‌هایی چند در این مسیر در دو سطح ملی و بین‌المللی مواجه است. به‌عنوان مثال، رهبران قبلی موفق به تأسیس کمیسیون امنیت ملی نشده بودند، همچنین آقای شی در این سیاست، تأکیدی بسیار بر تمرکززدایی دارد، در حالی که فرماندهان نظامی گرایش سنتی به تمرکزگرایی دارند. ارتباط کمیسیون امنیت ملی با سایر نهادهای سیاسی امنیتی موجود در این کشور نیز به روشنی بیان نشده است. در بعد بین‌المللی، تغییرات امنیتی و اقتصادی پیش‌بینی شده در این نشست کنگره حزب، بر میزان حضور بین‌المللی چین و از سوی دیگر انتظارات محیط بین‌المللی از چین، می‌افزاید. این وضعیت موجب نقش آفرینی بیشتر چین به‌عنوان بازیگر مهم بین‌المللی شده و بیش از پیش مجبور به گام برداشتن در راستای هنجارهای بین‌المللی خواهد بود. در عین حال، این حضور پررنگ‌تر در صحنه بین‌المللی، بر تضاد منافع چین با قدرت‌های بزرگ دامن خواهد زد که چالشی دیگر برای راهبرد روابط خارجی این کشور در سال‌های آتی خواهد بود.

راه سوم: مدل چینی یا مسیر چینی؟

با توجه به پیشینه سیاست‌های توسعه‌ای دنبال شده در چین که در بالا به اختصار ذکر آن رفت، ادبیاتی گسترده در رابطه با آینده تحولات سیاسی-اقتصادی این کشور و امکان ارائه الگویی قابل تقلید به‌عنوان «راه سوم» برای کشورهای درحال توسعه به‌ویژه در آسیا و کشورهای توسعه‌یافته‌ی گرفتار در مشکلات ناشی از بحران مالی شکل گرفته است. سوئی‌سنگ ژائو در این باره می‌گوید که گرچه جذابیت مدل چینی به نداشتن تقاضای اخلاقی، سابقه آن در توسعه انسانی، و عمر نسبتاً کوتاه آن هنوز معیوب است، اما در عین حال «راه سوم» بی‌چینگی که به‌عنوان رهیافتی غیرایدئولوژیک،

1- Zhao, 'The China model', pp. 434-435. John Ikenberry adds to this list China's position as a 'spoiler' in the contemporary international system; see John Ikenberry, 'The rise of China, the United States and the future of the liberal international order', in David Shambaugh, ed., *Tangled Titans: The United States and China* (Lanham, MD: Rowman and Littlefield, 2013), p. 68.

عملگرایانه و تجربی برای تسریع ثبات اجتماعی و رشد اقتصادی تعریف شده، در میان شمار زیادی از کشورهای در حال توسعه از جمله کشورهای جنوب شرق آسیا اعتبار به دست آورده است (Zhao, 2010; Ikenbery, 2013; Wibowo, 2002). به طور کلی دو دسته نگرش در این رابطه قابل ارزیابی است: نخست، نگرشی که با نگاهی بدبینانه به آینده تحولات این کشور هرگونه امکان ارائه الگوی چینی را رد می‌کند. دوم، نگرشی که با نگاه خوش‌بینانه به آینده تحولات این کشور قائل به عرضه الگویی برای توسعه است. البته افرادی که در ذیل این نگرش می‌اندیشند خود به دو گروه نگرش متعصبانه و واقع‌بینانه تقسیم می‌شوند. در ادامه تلاش می‌شود به هر یک از این نگرش‌ها پرداخته و ماهیت اندیشه پشت این تفکر هویدا شود. سپس ارزیابی آنها مورد توجه قرار می‌گیرد.

الف. نگرش بدبینانه نسبت به ارائه مدل چینی

در ذیل این نگرش متفکرینی قرار دارند که با نگاهی کاملاً بدبینانه به فرآیند توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی چین نگرسته، استدلال می‌کنند گرچه رشد اقتصادی معجزه آسای چین، سرمایه‌داران را شگفت‌زده و جهان را شیفته خود ساخته است، در پشت این شکوه و عظمت، معضلاتی همچون: فساد فزاینده، ائتلاف وسیع منابع و نیز نخبگانی قرار دارند که منافی بسیار اندک در بهبود امور دارند؛ به این معنا که منافع آنها بیشتر در تداوم این ناسامانی‌ها نهفته است. آینده چین بدون اصلاحات سیاسی، نه تنها دموکراسی نیست، بلکه فروپاشی است (Zhao, 2010).

مینکسین پی اظهار می‌دارد که «رژیم نئولنیستی چین از منابعی عظیم برخوردار است، اما نقص‌های جدی‌تری نیز دارد. سرمایه‌گذاری دولتی می‌تواند وفاداری نهادهای کلیدی را تضمین کند، اما از تحقق پتانسیل‌های اقتصادی چین جلوگیری می‌کند. احتمالاً فساد دولتی در آینده عمیق‌تر خواهد شد. وخامت روزافزون وضعیت زیرساخت نظام آموزشی و بهداشت عمومی، باعث ایجاد تنش‌های اجتماعی بیشتر و حس نفرت عمومی شده و با از بین بردن پایگاه حمایتی حزب، آن را در برابر شوک‌های اجتناب‌ناپذیر اقتصادی و سیاسی آینده، آسیب‌پذیر خواهد کرد. چین هزینه‌های سنگینی را به دلیل نقص‌های نظام سیاسی خود پرداخته است. رهبران جدید اگر چه از عمق این نواقص آگاهند، اما گام‌هایی ناچیز در جهت اصلاح برداشته‌اند. در وضعیت فعلی، پایه‌های قوی اقتصاد چین و انرژی بی‌حد و حصر مردم این کشور، ضعف شدید مملکت‌داری در آن را پنهان کرده، اما این ضعف، چین را به شدت آزار می‌دهد. در آینده‌ی نزدیک خواهیم دید که آیا این نظام معیوب قادر به از سرگرداندن آزمونی دشوار خواهد بود یا خیر. آزمونی که می‌تواند شوک اقتصادی، اغتشاش سیاسی، بحران بهداشتی و یا فاجعه‌ای زیست محیطی باشد. چین ممکن است در حال ظهور باشد، اما کسی به واقع از قدرت پرواز آن ارزیابی روشنی ندارد» (Minxin Pie, 2006).

ماحصل استدلال‌های میکسین پی این است که گذار سیاسی در چین اگر غیرممکن نباشد، دشوار خواهد بود، زیرا رشد اقتصادی سریع کوتاه مدت ممکن است تأثیر منفی بر فرایند دموکراسی‌سازی داشته باشد، زیرا مانع از آن می‌شود که نخبگان حاکم انگیزه‌های لازم برای حرکت به سمت آزادسازی سیاسی داشته باشند (Minxin Pie, 2006). برخی دیگر از استدلال‌ها بر این محور قرار دارد که عملکرد اقتصادی چین از سال ۱۹۷۹ بدین سو، بسیار ضعیف‌تر از همسایگان آسیایی آن همچون ژاپن، کره جنوبی و تایوان در دوره‌های مشابه رشد بوده است. سیستم بانکی چین احتمالاً شکننده‌ترین سیستم بانکی در آسیاست. تصور رایج در خصوص روند اصلاحات اقتصادی در چین نقص‌های عمده آن را نادیده می‌گیرد و همین سبب می‌شود بسیاری از پیش‌بینی‌ها در این زمینه، گمراه‌کننده، اگر نگوییم خطرناک، باشد. از دید این ناظران این رؤیا که آزادسازی اقتصادی منجر به اصلاحات سیاسی خواهد شد، همچنان دست نیافتنی است. به علاوه اگر روندهای موجود تداوم یابد، سیستم سیاسی چین، رو به زوال و نه رو به دموکراسی خواهد رفت. به عبارت دیگر،

درست است که موفقیت‌های اقتصادی اخیر به حزب کمونیست نیرو و قوتی جدید بخشیده، اما بسیاری از سیاست‌هایی که حزب برای تداوم رشد اقتصادی بالا اتخاذ کرده چنان آمیزه‌ای از ناهنجاری‌های سیاسی و اجتماعی ایجاد کرده است که در درازمدت بقای آن را با تهدید جدی مواجه می‌سازد (Naughton, 2010; Chen & Goodman, 2012; Zhao, 2010).

پرسش‌ها پیرامون جذابیت «مدل چینی» و ظهور ناهمگنی‌های آن بعد از قریب به ربع قرن اصلاحات اقتصادی تدریجی، با پرسش پیرامون این موضوع همراه شده است که آیا چین موفق شده اقتصاد دستوری خود را به اقتصاد بازار واقعی تبدیل سازد؟ پاسخی که اغلب مردم به این سؤال می‌دهند، منفی است. از نگاه بدبینان به «مدل چینی»، آخرین داده‌ها در مورد مقررات، تجارت خارجی، سیاست‌های مالی و ساختار قانونی کشور، چین را در میان ۱۲۷ کشور در رده نازلی به لحاظ آزادی اقتصادی قرار می‌دهد، به نحوی که این کشور پائین‌تر از اغلب کشورهای اروپای شرقی، هند، مکزیک و نیز تمام همسایگان خود در شرق آسیا به غیر از ویتنام و برمه قرار دارد.

از سوی دیگر، دولت چین هنوز عمیقاً در اقتصاد این کشور نفوذ دارد. بر مبنای آمارهای رسمی سال ۲۰۰۳، دولت به طور مستقیم، کنترل ۳۸ درصد تولید ناخالص داخلی را در اختیار داشت. شرکت‌های دولتی مجموعاً کمتر از ۷٪ در تولید ناخالص داخلی سهم دارند، اما تسلط دولت چین بر اقتصاد آن کشور، حتی بیش از آن چیزی است که آمارها نشان می‌دهند. نخست به این دلیل که پکن حجمی عظیم از سرمایه‌ها را در اختیار خود دارد. در سال ۲۰۰۳، دولت کنترل ۱/۲ تریلیون دلار سهام سرمایه‌ای یا به عبارت دیگر، ۵۶٪ از دارایی‌های ثابت بخش صنعت را در اختیار داشت؛ ثانیاً دولت چین هنوز به‌عنوان تجسم یک رژیم لنینیستی کنترل خود را بر بخش‌های کلیدی اقتصاد اعمال می‌کند (Linda, 2010).

چرخه تجارت در چین نیز به مثابه بخش از اقتصاد کلان به وسیله دولت هدایت می‌شود. شرکت‌های بخش خصوصی، دسترسی بسیار محدود به بازارهای جدید و یا بخش مالی دارند. دولت حتی بر بسیاری از بخش‌های به ظاهر خصوصی همچون صنعت تولید نوشابه، خرده‌فروشی و نساجی نیز تسلط دارد. از میان ۱۵۲۰ شرکت چینی که در عرصه مبادلات داخلی و خارجی فعالند، تنها ۴۰ شرکت متعلق به بخش خصوصی می‌باشد. از منظر بسیاری از صاحب‌نظران، تسلط همه جانبه دولت بر اقتصاد چین بدان معناست که اصلاحات در این کشور به طور ناقص اجرا شده است. در واقع، اعتقادی قوی مبنی بر این وجود دارد که لیبرالیزه شدن اقتصاد به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به یک تحول سیاسی ختم خواهد شد، بدین شکل که نیروهای بازار، در نهایت آزادی‌های مدنی و پلورالیسم سیاسی را برقرار خواهند کرد. اما این تفکر، تنها جنبه تسلی دهنده دارد. این دیدگاه خوش‌بینانه تمایلی زیاد به نادیده گرفتن نیاز شدید دولت نئولیننیستی چین به اقتصاد، به مثابه یک غنیمت دارد. در وضعیت کنونی، دولت چین با ایجاد سیستم حمایتی گسترده‌ای توانسته وفاداری حامیان خود را از طریق تخصیص سمت‌های مهم به آنان تضمین نماید. در سال ۲۰۰۱ حزب ۸۱٪ مدیران ارشد شرکت‌های دولتی و ۵۶٪ از کل مقامات بلند پایه شرکت‌ها را منصوب کرده و اعضای هیأت مدیره ۷۰٪ از ۶۲۷۵ شرکت بزرگ و متوسط دولتی از اعضای کمیته‌های حزب بودند (Linda, 2010).

این دسته از پژوهشگران با نگاهی بدبینانه نسبت به حضور دولت در عرصه اقتصاد قائل به آن هستند که ترکیب حکومت اقتدارگرا و تسلط دولت بر اقتصاد، شرایط را برای ایجاد سرمایه‌داری مبتنی بر باند بازی فراهم می‌آورد که در آن نخبگان حاکم قادرند قدرت سیاسی خود را به ثروت تبدیل کنند و از آن در جهت منافع شخصی بهره گیرند. تسلط دولت بر اقتصاد، ناکارآمدی اقتصادی را به امری سیستمیک تبدیل می‌کند، زیرا منابع کمیاب را تنها در انحصار نخبگان دولتی و

نهادهای بروکراتیک قرار می‌دهد. تحقیقات بانک مرکزی چین نیز نشان می‌دهد که خطمشی سیاسی در ارائه وام‌ها، مسئول ۶۰٪ ناکارآمدی‌ها در پرداخت وام‌ها طی سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ بوده است. این مسأله در وضعیت فعلی نیز تداوم دارد. از سوی دیگر، در جایی که دست‌های دولت پرقوت باشد، فساد به بدترین شکل خود بروز می‌کند. فرهنگ مصونیت مقامات از مجازات در چین نیز قوی‌تر شده است؛ به گونه‌ای که در سال ۲۰۰۴، از میان ۱۷۰۸۵۰ تن از مقامات و اعضای حزب که آلوده به فساد بوده‌اند، تنها ۴۹۱۵ نفر یا به عبارتی ۲/۹ درصد از آنان مورد تعقیب و مجازات قانونی قرار گرفتند. بدتر آنکه فساد در وضعیت فعلی با زوال رژیم گره خورده است. هفته نامه اکونومیست در اوت ۲۰۱۴ می‌نویسد که در عصر جدید «سرمایه‌داری رفاقتی» ارتباطات سیاسی موجب شده تا بسیاری از افراد طی سال‌های اخیر به شدت ثروتمند شوند. در سال ۲۰۱۳ تعداد ۱۸۲۰۰۰ تن از مقامات چینی به‌خاطر تخطی از قوانین مجازات شدند که این رقم نسبت به ۴۰۰۰۰ تن در سال ۲۰۱۱، افزایش چشمگیری داشت (the economist, 2014).

فوکویاما یکی از متفکرینی است که در این دسته جای دارد. او ابتدا ضمن تمجید از الگوی چینی کارایی آن را به رخ نظام‌های سرمایه‌داری غرب به‌دلیل ضعف آنها در مدیریت بحران مالی و اقتصادی جاری جهانی می‌کشد و چینی‌ها را در مهار و مدیریت این بحران موفق‌تر می‌بیند. با این حال، وی غیرممکن می‌داند که به غیر از نظام‌های اقتدارگرا، بقیه جهان به سمت الگوی چینی حرکت کنند و در نتیجه، جهان آینده را شبیه به الگوی چینی نمی‌بیند. مهم‌ترین دلیل فوکویاما این است که طبقه متوسط ایجاد شده در چین متفاوت از طبقه متوسط در سایر کشورها رفتار نخواهد کرد (Fukuyama, 2012). به عقیده وی، مهم‌ترین چالش جدی در مقابل دموکراسی لیبرال جهان امروز، از سوی چین برخاسته است که دولت اقتدارگرا را با اقتصادی که بخشی از آن بازاری شده، درهم آمیخته است. چین رشته‌ای از یک سنت طولانی و افتخارآمیز دولت بروکراتیک با کیفیت عالی است؛ سنتی که به بیش از دو هزار سال پیش برمی‌گردد. رهبران فرآیند انتقال پیچیده و وسیع از یک اقتصاد متمرکز برنامه‌ریزی شده به سبک شوروی را به یک اقتصاد بازار پویا سامان داده و این کار را با کفایت و قابلیت برجسته‌ای انجام داده‌اند. به گفته فوکویاما «صادقانه بگوییم چینی‌ها به‌تازگی کفایت بیشتری نسبت به رهبران ایالات متحده در مدیریت سیاست اقتصاد کلان خود نشان داده‌اند. مردم بسیاری در حال حاضر سیستم چین را تحسین می‌کنند، نه تنها برای رکوردهای اقتصادی، بلکه همچنین به‌خاطر آن که در اتخاذ تصمیم‌های پیچیده، بزرگ و سریع، در مقایسه با فلج سیاسی سختی که در چند سال گذشته هم به ایالات متحده و هم به اروپا ضربه زده، کارآمدتر است» (Fukuyama, 2012).

در عین حال، فوکویاما انتقاداتی بنیادی به مدل یا مسیر چین دارد. به نظر وی، گرچه چینی‌ها به‌طور ویژه از زمان بحران مالی اخیر، شروع به معرفی «مدل چینی» به‌عنوان یک گزینه در برابر دموکراسی لیبرال کرده‌اند، اما تا این لحظه احتمال داده نمی‌شود که این مدل یک جایگزین جدی برای دموکراسی لیبرال در مناطق خارج از شرق آسیا باشد. در وهله نخست، این مدل به لحاظ فرهنگی ویژه است: دولت چین حول یک سنت دیرینه استخدام شایسته‌سالارانه از طریق آزمون‌های استخدامی کشوری، با تأکید زیاد بر تحصیلات و تفاوت صلاحیت‌های تکنوکراتیک شکل گرفته است. تعداد کمی از کشورهای در حال توسعه مانند سنگاپور و کره جنوبی که هم اکنون در حیطه فرهنگی چین قرار دارند، می‌توانند امیدوار به تقلید از این مدل باشند. خود چینی‌ها هم در مورد اینکه آیا مدلشان قابلیت صدور دارد، مردد هستند (Yongnian, 2009; Chongwen, 2010). آنچه را که چینی‌ها «وفاق چینی» نام می‌نهند (و حاکی از اتحاد و همبستگی شهروندان است) در واقع نوآوری چینی به شمار نمی‌آید، بلکه پیش از آن در غرب تحقق یافته است. همچنین فوکویاما ضمن اشاره به اینکه رشد ناشی از صادرات و رویکرد بالا به پایین در تصمیم‌گیری، همواره در جهت به‌بارآوردن

نتایج خوب عمل نخواهد کرد، قائل به آن است که پایداری نظام چین به هیچ وجه نمی‌تواند مفروض تلقی شود. گرچه دولت چین استدلال می‌کند که اتباعش از نظر فرهنگی متفاوتند و همواره دیکتاتوری خیرخواهانه مشوق رشد را به دموکراسی آشفته که تهدیدکننده پایداری اجتماعی است ترجیح می‌دهند، با این حال، غیرمحمتمل است که توسعه یک طبقه متوسط به‌طور کلی متفاوت از آنچه طبقه متوسط در سایر بخش‌های جهان رفتار کرده، عمل کند (Weiwei, 2013: 11-114).

این دسته از پژوهشگران و ناظران هرگونه الگوی چینی قابل عرضه به نظام بین‌الملل را رد کرده، تأکید می‌کنند که رشد سریع اقتصادی چین، هنوز به ایجاد یک نظام سیاسی متکثر آن گونه که پیش‌بینی می‌شد، منتهی نشده است. بنابراین در وضعیت فعلی، رشد اقتصادی چین تأثیراتی مخرب بر دموکراسی‌سازی در این کشور گذاشته، باعث شده است تا نخبگان حاکم به‌گونه‌ای روزافزون نسبت به تقسیم قدرت، بی‌میل شوند. سرمایه‌گذاری بی حد و حصر دولت در حوزه قانون و نظم اجتماعی، در واقع، مبین این موضوع است که تقسیم قدرت در آینده نزدیک محتمل نخواهد بود (Jian, 2010; Yongnian, 2009).

ب. نگرش خوش‌بینانه به مدل چینی توسعه

در مقابل نگرش بدبینانه به مدل قابل عرضه چینی به‌عنوان «راه سوم»، شماری از محققان و ناظرین با نگرشی خوش-بینانه به این انتقادات پاسخ داده، قائل به آن هستند که تجربه نوسازی و توسعه در چین می‌تواند همچون الگو و مرجعی برای نوسازی دیگر کشورهای درحال توسعه و توسعه‌یافته باشد. هان کی^۱ و زانگ ویوی از این دسته از افراد به شمار می‌آیند. البته در ذیل این نگرش برخی از محققان چینی قرار دارند که با رویکردی واقع‌بینانه‌تر به «مسیرچینی» و نه «مدل چین» در راستای تحولات سیاسی-اقتصادی این کشور می‌نگرند.

زانگ ویوی در مقدمه کتاب خود با عنوان «موج چین، خیزش یک کشور تمدن‌ساز» استدلال می‌کند که چینی‌ها درگیر سه مسئله چالش برانگیزند که آینده چین بستگی به نحوه پاسخ به آنها خواهد داشت: نخست، فهم سهل و ممتنع علل خیزش و ترقی فوق‌العاده چین نه تنها برای دیگران که برای چینی‌ها نیز غامض جلوه‌گر می‌شود. چینی‌ها دگرگونی اصیل اقتصادی و اجتماعی و سریع‌ترین آن را در جهان طی سه دهه بی‌وقفه تجربه کرده‌اند و ترجیح بسیاری از آنها، روایتی مستقل، جامع و خوانا درباره معنا و مفهوم این دگرگونی برای خود و کشورشان است. دوم، چینی‌ها درباره جهان خارج و مقایسه کشورشان با سایر کشورها پس از سه دهه تغییر سریع، سخت کنجکاوند. آنها امیدوارند یک ارزیابی واقعی و عینی از دستاوردها، مشکلات و آینده چین در مقایسه با سایر کشورها صورت بگیرد. سوم و شاید مهم‌تر این که جهان در حال مباحثه پیرامون ترقی و ظهور چین و تأثیر جهانی آن می‌باشد، ولی چین خود درگیر نوعی متفاوت از بحث است. بحثی داغ در چین پیرامون واقعیات و ماهیت خیزش و ترقی این کشور در جریان است. شاید مبالغه‌آمیز نباشد اگر ادعا شود که آینده چین به نتیجه این بحث بستگی دارد، زیرا دیدگاه‌های بسیار متفاوت موجود سرنوشت‌های گوناگونی را برای چین رقم خواهند زد. ویوی می‌گوید دو نظر در رابطه با چین وجود دارد. نظر اول این که چین باید الگوی غربی، به خصوص آمریکایی را با وجود بحرانی که هم اکنون در آمریکا درگرفته، دنبال کند، چه در غیر این صورت، آینده‌ای ناامیدکننده در انتظار چین خواهد بود. نظر دوم معتقد است که چین با روند فعلی، در بهترین شکل خود در تاریخ مدرن است و باید پیگیری الگوی موفق توسعه خود را ادامه دهد و در عین حال باید عناصر خوب موجود در خارج را نیز جذب و هضم کند (Weiwei, 2013: 152-175).

به این ترتیب، در نگاه زانگ ویوی رهیافت فعلی چین در رابطه با اصلاحات اقتصادی و سیاسی، بهترین راه ممکن برای چین در حال حاضر است و ادعا می‌کند که این خیزش چین، برآمدن یک کشور عادی نیست، بلکه کشوری تمدن‌ساز است که الگویی تازه از توسعه و گفتمان سیاسی جدیدی را مطرح می‌سازد که بسیاری از فرضیات غربی دربارهٔ دموکراسی، زمامداری مطلوب و حقوق بشر را زیر سؤال می‌برد و می‌تواند طلیعهٔ موجی از تغییر بی‌سابقه در تاریخ بشری باشد. ویوی و هان کی ادعا می‌کنند که غرب نیز می‌تواند از خیزش چین، خواه از نظر قدرت و یا نظر، بیاموزد همان‌گونه که بسیاری از اقتصادهای در حال توسعه یا سنتی چنین کرده‌اند. این دسته از محققین چینی به طور اساسی بر ریشه‌های سنتی و تاریخی تفکر منجر به توسعه سریع چین امروز تأکید می‌ورزند و آن را جزئی از پیشینه‌ی فکری حزب کمونیست چین می‌دانند. به همین خاطر نگاهی اجمالی به این فلسفه به‌ویژه کنفوسیوس و بوروکراسی آن می‌تواند ما را در درک نگرش این دسته از محققین چینی یاری کند و مجال بررسی کامل‌تر آن در این مقال نیست.

فلسفه مدل توسعه چین

آنچه در پرتو اصلاحات ۱۹۷۸ به این سو کنجکاوی همگان را در خصوص ریشه‌های فکری این تحول عظیم و سریع برانگیخته است به طور عمده به دو سنت فلسفی کنفوسیوس و سنت بوروکراسی ۱۰۰۰ ساله آن برمی‌گردد. علیرغم تغییرات اساسی در نظام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی چین طی سه دهه اخیر، هنوز چینی‌ها بر ریشه‌های سنتی و تاریخی تفکر منجر به توسعه سریع چین امروز، تأکید می‌ورزند. چین در طول قرن بیستم و اکنون استمرار آن در قرن بیست‌ویکم، با دو شیوه‌ی زندگی و تفکر، یکی غربی و دیگری نیاکان و اسلاف، مواجه بوده و همچنان هست. در طول قرن نوزدهم، چینی‌ها با آگاهی از ضعف خود در عرصه علمی، نظامی، تولید کالا در حجم انبوه و به طور کلی کارآمدی در مقایسه با غربی‌ها در مورد کارایی راه‌های سنتی زندگی و اندیشه خود دچار تردید شده و به کمونیسم که خود اندیشه‌ای غربی بود، روی آوردند.

همه پژوهشگران کمونیسم چینی در این نکته اتفاق نظر دارند که کمونیسم چینی را نه کشاورزان یا کارگران کارخانه‌ها، بلکه دانشجویان، اساتید و به طور کلی روشنفکران، سازماندهی و هدایت کرده‌اند (کریل، ۱۳۹۲: ۱۸). بنابراین، چینی‌ها در نیمه اول قرن بیستم، نوعی خاص از فلسفه غربی، یعنی کمونیسم را به‌عنوان التیامی برای غرور سرکوب شده و برچسب عقب‌ماندگی خود برگزیدند. اما وقتی کمونیست‌ها قدرت را به دست گرفته و سربازان چینی به زودی توانستند ادعا کنند که قادرند در برابر قدرتمندترین ارتش‌های جهان بایستند، آنگاه «کمونیست‌های چین که فلسفه‌ی رسمی‌شان ریشه‌ای اروپایی داشت، در خودباوری نویافته‌شان، با غرور به شکوه و افتخارات تاریخ چین اشاره و ادعا کردند که متفکران بزرگ و کهن این سرزمین جزو پیشینه‌ی فکری حزب کمونیست چین هستند (کریل، ۱۳۹۲: ۲۰).

از خصوصیات بارز بخش اعظم نظام فکری فیلسوفان مشهور چینی این است که به یک مسئله پایدار انسانی می‌پردازند و این مسئله‌ای است که انسان همواره با آن روبرو بوده و هست. به همین خاطر چینی‌ها هرگز برای فرار از دنیا تلاش نمی‌کنند و لذا در برقراری نوعی همزیستی با جهان، به نسبت موفق عمل کرده‌اند. چین به مثابه آزمایشگاهی است که در آن طی سه هزار سال تاریخ ثبت شده، انسان‌هایی با عقاید و نهادهایی غالباً متفاوت با سایر جوامع، به خصوص بسیار متفاوت با جوامع غربی، از خود آثاری به جا گذاشته‌اند. در این میان کنفوسیوس با استعداد شخصی و عقلانی خود، تأثیری جاودان و مستمر بر جامعه و حکومت چین طی ۲۵ قرن گذشته داشته است. برخی خطوط اصلی تفکر کنفوسیوس نشان می‌دهد که چگونه این نخله فکری، همچنان در شیوه سیاست و حکومت در چین تأثیرگذار است.

کنفوسیوس اصول اخلاقی خود را بر مبنای سرشت بشر و جامعه استوار کرده است. بر خلاف منسیوس، فیلسوف پیش از خود، سرشت انسان را خوب نمی‌خواند و بر خلاف فیلسوف پس از خود، هسول دزو، نیز ذات بشر را بد نمی‌دانست. کنفوسیوس به واقعیت عینی و ملموس نزدیک‌تر بود. مهم‌ترین نظر او درباره انسان این بود که انسان‌ها به طور اساسی با هم برابرند. سعادت‌مندساختن انسان‌ها را هدف قرار داده بود و از همین جاست که کنفوسیوس حکومت خوب را حکومتی تعریف می‌کند که مردمان خویش را سعادت‌مند کند. ماکس وبر معتقد است که «آیین کنفوسیوسی به لحاظ فقدان و رد تمام معیارهای غیرسودباور، عقل‌گراتر و هوشیارتر از هر نظام اخلاقی دیگری است». نظام کمونیست چین مؤلفه‌هایی از سنت کنفوسیوسی را ترویج داده است که به خوبی با تفکر کمونیستی و ساخت سیاسی مطلوب آن در تناظر باشد و بتواند آن را با الزامات جدید سیاست بین‌الملل همراه کند.

در این راستا شاهدیم که در تفکرات و آراء محققان چینی بیان می‌شود که چگونه کنفوسیوس به ساختار اشرافی قدرت می‌تازد و می‌گوید که «حتی قماربازان هم یک کاری انجام می‌دهند و از این عاقل و باطل‌ها خیلی بهترند». کنفوسیوس معتقد بود که ضرورتی ندارد فقط اشراف‌زادگان وارثان قدرت باشند و برخورداری از «رفتاری اصیل، بزرگ منشانه، ایثارگرانه و منصفانه و محبت‌آمیز» برای نشستن بر مسند قدرت کافی است. این خود در چگونگی گردش قدرت در نظام سیاسی چین البته با محوریت قرار گرفتن وفاداری به حزب کمونیست بسیار تأثیرگذار بوده است. همچنین تأکید کنفوسیوس بر پایمردی بر سر حق، ایمان اخلاقی و آموزش به مثابه امری زیربنایی و تعیین کننده در کلیه شئون رشد جامعه و اداره امور آن در مسیر توسعه این کشور حائز اهمیت بوده است. کنفوسیوس ضمن تأسیس اولین مدرسه خصوصی ویژه آموزش عالی، از الگوی سنتی آموزش که منحصر به درباریان بود، فاصله می‌گیرد. در مکتب او انتظار از شاگرد این بود که آلت دست فرمانروا نشود، بلکه نقش پویای دگرگون کردن آن دولت را برعهده بگیرد و باعث شود که دولت احتیاجات مردم را برآورد. با این تفکرات، او بزرگ زاده ساختن شاگردانش را صرف نظر از طبقه اجتماعی آنان، برای نشاندنشان بر مسند قدرت، برعهده می‌گیرد.

کنفوسیوس همچنین نگاهی خاص و عقلانی به دو مفهوم مهم و زیربنایی «لی» و «دائو» دارد که همچنان از مشخصه‌های جامعه چین است (کریل، ۱۳۹۲: ۴۳-۶۴). لی را «شعائر و مناسک» یا «قواعد آداب‌دانی» ترجمه کرده‌اند. لی از مراسم قربانی گرفته شده بود و هر نوع تشریفات و تعارفاتی را شامل می‌شد که مشخصه‌ی رفتاری اعضای دربار حاکم بود. لی شامل همه وظایفی می‌شود که بالاترین مفاهیم آداب دانی و اخلاق، آن‌ها را برای ما الزام‌آور می‌کند. بنابراین، عبارت «این لی است» برابر بود با «این درست و به قاعده است» که در نظر چینی‌ها، اغلب متقاعدکننده‌تر از مفصل‌ترین استدلال‌هاست. گرچه کنفوسیوس لحظه‌ای اهمیت رسم و عرف را ناچیز نمی‌انگاشت، با این حال، نگاه خاص او به لی، تفکر حاکم را به چالش می‌کشید و هر جا اعمال مرسوم سنتی را غیراخلاقی یا مضر می‌یافت، از توافق با آن خودداری می‌کرد و معتقد بود که فضل و دانش بزرگ‌زادگان باید توسط لی تحت انضباط درآید.

دائو مفهومی دیگر است که در فلسفه و نظام آموزشی کنفوسیوس از اهمیتی خاص برخوردار است. کهن‌ترین معنای دائو، راه یا مسیر بوده و پیش از کنفوسیوس، به معنای راه و مسیر و یا شیوه رفتاری به کار می‌رفت. این اصطلاح پس از کنفوسیوس، مفهومی عرفانی یافت که بر خمیره‌ی آغازین جهان یا تمامیت همه چیز دلالت می‌کرد. اما دائو در فلسفه کنفوسیوسی، معنایی عرفانی ندارد. این مطلب جایی آشکار می‌شود که کنفوسیوس می‌گوید «انسان‌ها می‌توانند راه را گسترش دهند، اما راه نمی‌تواند به خودی خود انسان را وسعت بخشد». دائو برای کنفوسیوس سعادت در این جهان، در همین جا و همین زمان، برای کل بشر بود. از این منظر، دائو به مانند لی، هر دو موضوع ادب و اخلاق را شامل می‌شود.

بنابراین، دائو از یک سو قوانین اخلاقی فرد و از سوی دیگر، الگوی حکومتی را در برمی‌گیرد که باید تا بیشترین حد ممکن موجبات پرورش خود و سعادت همه‌ی بشر را فراهم آورد. کنفوسیوس معیار وفاداری ارباب رعیتی را رد می‌کرد و در عوض خواستار وفاداری به اصل «راه» بود. با این که فلسفه‌ی او بر پایه عقاید دینی یا عقیده خاصی پایه‌ریزی نشده بود، از پیروانش انتظار داشت که در هر لحظه از حیات خود، آماده باشند که زندگی خود را بر سر اصول خویش بنهند و جالب است که آنها نیز در طول قرن‌ها این چنین کردند. این نگرش تأییدی است بر جهان‌بینی واقع‌بینانه چین که بر مسیر توسعه چین با محوریت سیاست عمل‌گرایی بسیار تأثیرگذار بوده است و توانسته است متناسب با مقتضیات ساختار نظام بین‌الملل اقدام به سیاست‌گذاری کند (کریل، ۱۳۹۲: ۴۳-۶۴).

رایش واین کنفوسیوس را قدیس حامی روشنگری قرن هیجدهم اروپا می‌داند. اصل دانستن انسان، تأکید بر مستقل اندیشیدن انسان و اهمیت آموزش از جمله جاذبه‌های اندیشه کنفوسیوس هستند که همچنان باقی است و نوعی دمکراسی روشنفکرانه را تداعی می‌کند. پیشرفت غرب توأم با خشونت و رقابت بوده و چینی‌ها به نظر می‌رسد با درس گرفتن از این عاقبت غرب، بیشتر به کیفیت اندیشیده‌اند تا کمیت؛ به گونه‌ای که با در پیش گرفتن نوعی «دیپلماسی خموش» تلاش کردند تا در عین خودداری از رکود، از رقابت خشونت‌زا بپرهیزند و از فرصت‌ها در راستای اهداف و نفوذ سیاسی خود سود جویند. توازن و طمأنینه‌ای که در سنت فرهنگ ملی چین دیده می‌شود، تنها ناشی از شعارهای اخلاقی یا یک راه اندیشه نیست؛ بلکه یک شیوه‌ی زندگی است و این شیوه‌ی زندگی تا اندازه‌ای از به کار بستن «لی» حاصل می‌آید که کنفوسیوس ۲۵۰۰ سال پیش تعلیم داد و چینی‌ها همچنان آن را حفظ کرده‌اند. از جمله نتایج این سنت، عادت سنتی چینی‌ها به زندگی به شیوه‌ی منظم‌تر است.

بنابراین شاهدیم که هم بنیانگذاران چین کمونیست و هم رهبران امروز چین، بر تأثیرگذاری و نفوذ تفکر کنفوسیوسی در همه ابعاد توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی چین تأکید دارند و هر کدام سعی کرده‌اند تا خود را نسبت به دیگری، پایبندتر به سنت‌های کنفوسیوسی جلوه دهند. علاوه بر این، صرف‌نظر از این ادعای بازگشت به سنن کهن در میان روشنفکران و دولتمردان چینی، برخی جنبه‌های تفکر کنفوسیوسی به وضوح در هر دو دوره کمونیسم و اصلاحات، استمرار یافته است. تفکر کنفوسیوسی، حاوی نوعی سلسله مراتب و بروکراسی در دستگاه حکومتی نیز هست. تأکید کنفوسیوس بر شایسته‌سالاری، آموزش، پایبندی به دو اصل اخلاقی و راه و رفتار یعنی «لی» و «دائو»، وفاداری و ایثار، تلاش برای سعادت و رفاه بشر و تأکید بر مقام و برابری انسان‌ها، از جمله اصولی هستند که هم در نظام کمونیستی چین و هم در سیستمی که امروزه چینی‌ها آن را «بازار سوسیالیستی» می‌نامند، جاری و ساری بوده، هر طرح و برنامه و سیاستی برای توسعه همه‌جانبه چین را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

با این حال، همان‌طور که پیش از این ذکر آن رفت، نسبت به الگوپردازی از این تفکر کنفوسیوسی و تجربه توسعه بین محققین چینی اختلاف نظر وجود دارد. از یک سو، برخی بر این باورند که یکی از نتایج مهم این جهان‌بینی این است که ریشه و تفکر کنفوسیوسی در چین، الزاماً برای سایر جوامع قابل تصویربرداری و الگو برگرفتن نیست و بیشتر با پیشینه و فرهنگ امروز چین سازگار است. البته برخی کشورهای شرق آسیا نیز تحت تأثیر اندیشه کنفوسیوسی هستند و به نسبت بیش از سایر جوامع می‌توانند از الگو و روش توسعه چین بهره‌برداری کرده، بیاموزند (Wibowo, 2002). همچنین این محققین با در نظر گرفتن مفروض‌های اقتصادی و سیاسی خاص این کشور بیشتر قائل به «مسیر چینی» به جای الگو هستند. از دید آنها در این فرایند تأثیر و تأثر، مهمترین عامل تأثیرگذار بر الگوی توسعه چین سیاست‌گذاری مرحله‌ای بوده است. تغییرات سیاست‌ها بسیار زیاد بوده و هر چیزی به صورت مرحله‌ای به اجرا درآمده است.

از سوی دیگر، برخی چون زانگ ویوی و هان کی با تأکید بر اینکه فلسفه مدل چینی عبارت از بازگشت به سنت چینی تجزیه و تحلیل، ابداع و نوآوری، منطق و استدلال بر پایه تجربه، معیشت متوسط و مکتب کنفوسیوسی راه میانه و مصالحه است، معتقدند با چنین رویکردی، احتمال موفقیت چین بیشتر است. از دید این محققان، چین هنوز با چالش‌هایی بسیار روبروست، ولی برخورداری از راهبردی صحیح به این معناست که به احتمال بالا تا همین الان هم نیمی از راه طی شده است. از نظر آنها مدل چینی دارای ۸ مشخصه است که عبارت است از: منطقی بر پایه عمل؛ دولت مقتدر؛ ثبات بر پایه اولویت‌بندی؛ قرار دادن معیشت مردم در جایگاه اول؛ اصلاحات تدریجی؛ اولویت‌ها و توالی صحیح آنها؛ اقتصاد مختلط و در نهایت گشایش درها به روی جهان خارج. این ۸ مشخصه در واقع شیرازه تجربه اصلاحات و گشایش چین به روی جهان خارج طی سه دهه گذشته است که بر پایه «دولت تمدنی چین» به ویژه چهار «عامل برتر» شامل جمعیت، سرزمین، سنت و فرهنگ شکل گرفته است. این چهار «عامل برتر» تا حدودی زیاد مسیر توسعه چین را تعیین کرده‌اند (Weiwei, 2013: 113-114).

ویوی، الگوی اقتصادی چین را مدل شرق آسیا نامیده و می‌گوید که کشورهای شرق آسیا، زمانی تحت تأثیر تمدن چین، به ویژه سنت‌های کنفوسیوسی و هنجارهای آن بوده‌اند. اغلب، این منطقه را «فضای فرهنگی کنفوسیوسی» یا «فضای فرهنگی چاپ استیک»^۱ می‌نامند. الگو و مدل چینی، در واقع همان گسترش منحصر به فرد مدل شرق آسیاست. مدل شرق آسیا عبارت از فرآیند نوسازی تحت هدایت دولت (دولت توسعه‌گرا) است که در چهار اژدهای کوچک سنگاپور، هنگ کنگ، کره جنوبی و تایوان با برخورداری از سابقه فرهنگی مشابه ملاحظه شده است. این چهار اژدها، با وجود همه مشکلات، با استفاده از مدل شرق آسیا توانسته‌اند پیشرفت اقتصادی قابل توجه کسب کنند. چین نیز به مانند آن چهار کشور، برنامه نوسازی خود را با موفقیت دنبال کرده و به طور همزمان، «اقتصاد برنامه‌ریزی شده» خود را به آن چه «اقتصاد بازار سوسیالیستی» نام نهاده، تبدیل ساخته است (Weiwei, 2013: 115-118). به طوری که با رویکرد تدریج‌گرایانه، اصلاحات را از بخش کشاورزی آغاز کرد. در دوره معاصر و اهمیت بازار مالی جهانی، مهمترین مسئله برای چینی‌ها پویایی‌های اقتصادی و به ویژه چگونگی حرکت از قیمت‌های مختل شده به قیمت‌های بازار بود. چینی‌ها با یک راه‌حل هوشمندانه یک نظام دوگانه قیمت‌گذاری طراحی کردند که در آن بنگاه‌ها هر چه زیر سهمیه‌شان تولید می‌کردند (یعنی آنچه در نظام دستوری-کنترلی قبلی تولید می‌کردند) به بهای قبل می‌فروختند، ولی هر چه را که اضافه بر سهمیه قبل تولید می‌کردند، می‌توانستند به قیمت آزاد عرضه کنند و از منافع آن بهره‌مند شوند. در این روش، درحالی‌که انگیزه‌ها برای حرکت به سمت رقابت ایجاد می‌شد، ضررها و مشکلات آزادسازی یک‌باره قیمت‌ها نیز بروز نمی‌کرد. در این روش، دولت به آرامی از سهمیه خود کم می‌کرد تا نظام نوپای قیمت‌ها بتواند قیمت‌های مختل شده را تنظیم کند (سبحانی و ملکی، ۱۳۸۸: ۲۵).

آنچه از نگاه این متفکرین و محققین اهمیت دارد چین رقابت و ایجاد بنگاه‌های جدید را بر خصوصی‌سازی اولویت داده است. این کشور در عین اینکه به ثبات اقتصادی اهمیت می‌داد، هیچ گاه ابزارها را با هدف‌ها اشتباه نگرفت. چین می‌دانست که اگر قرار است ثبات اقتصادی حفظ شود، باید از بیکاری وسیع دوری کند. به همین دلیل، آزادسازی اقتصاد را به شیوه‌ای انجام می‌داد که مطمئن شود، منابعی که جابه‌جا می‌شوند، بیکار نمی‌مانند و به کاربرد کارآمدتری اختصاص می‌یابند (سبحانی و ملکی، ۱۳۸۸: ۲۶). چین از الگوی اقتصاد بازار غرب به منظور توسعه اقتصاد بازار در چین بسیار

آموخته است که این باعث کارایی بیشتر در اختصاص منابع می‌شود، ولی این مسیر را در عین حال بر پایه سنت خود یعنی دولت مقتدر و قوی نیز طی نموده و «اقتصاد بازار سوسیالیستی» را به صورت ابتکاری بنا نهاده است. نظام اقتصادی چین به این ترتیب تلاش کرد تا کارایی اقتصاد بازار و نقطه قوت و تعادل و توازن کلی موجود در سوسیالیسم را با هم ترکیب کند که این در مقیاسی وسیع باعث رشد مستمر چین طی سه دهه گذشته شده است. این مسئله تا حدود زیادی دلیل موفقیت چین در دورماندن نسبی از بحران مالی ۱۹۹۷ آسیا و بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ بوده است.

اقتصاددانان در نتیجه دو بحران مالی فوق دریافتند که گرچه بیشتر کشورهای رو به توسعه در دهه ۱۹۸۰ عملکردی ضعیف در زمینه رشد داشتند، ولی کشورهای آسیای شرقی و برخی از کشورهای جنوب آسیا که در آنها دولت‌ها به نقش فعال خود ادامه داده‌اند، به رشد بسیار خوبی رسیدند. متفاوت بودن موفقیت اصلاحات در این کشورها نهادهای بین‌المللی را به درک این امر کمک کرد که این دولت‌ها توانا و متعهدند که اصلاحات را پیش می‌برند و اداره می‌کنند. همین متفاوت بودن تجربه موفقیت اصلاحات در این کشورها یکی از انگیزه‌های حرکت به فراسوی «اجماع واشنگتن» بود. درحالیکه یکی از سیاست‌های اجماع واشنگتن، تأکید بر آزادسازی سریع بازارهای پولی، مالی و سرمایه بود، کشورهای آسیای شرقی این بازارها را به آرامی باز کردند و بعضی از موفق‌ترین‌هایشان هنوز راهی دراز در این زمینه در پیش دارند. در تقابلی آشکار با توصیه‌های اجماع واشنگتنی در مورد خصوصی‌سازی، دولت‌های منطقه، شرکت‌های کارایی در سطح ملی و محلی تأسیس کردند که نقش کلیدی در موفقیت این کشورها داشت. به طور کلی در حالیکه اجماع واشنگتن بر نقش دولت‌ها در سطح حداقل آن تأکید داشت، دولت‌های آسیای شرقی بازارها را خودشان شکل دادند و هدایت کردند (سبحانی و ملکی، ۱۳۸۸: ۲۷).

از نظر استیگلیتز (۲۰۰۲) سیاست‌های اجماع واشنگتن همچنان که افق دید محدودی داشتند، بدون زمینه‌های تاریخی نیز بودند، بویژه در مورد نقش دولت در اقتصاد به راحتی موارد ذیل را نادیده گرفتند:

۱- تلاش‌های موفقیت‌آمیز برای توسعه در ایالات متحده آمریکا و بسیاری از کشورها در مراحل ابتدایی خود با نقش دولت همراه بوده است.

۲- بسیاری از جوامع در دهه‌های پیش از درگیر شدن فعال حکومت‌ها در مسائل گوناگون اقتصادی، از توسعه بازمانده‌اند. درواقع، توسعه در جهان یک استثنا بوده است، نه یک قاعده.

۳- مهم‌تر از همه اینکه ویژگی اقتصادهای سرمایه‌داری پیش از دوران دخالت گسترده دولت‌ها، نه تنها سطح بالای بی‌ثباتی اقتصادی، بلکه مشکلات فراگیر اقتصادی و اجتماعی بوده است.

براین اساس، از دید محققین چینی، صرف‌نظر از اینکه قائل به کدام یک از دو مدل یا مسیر باشند، معتقدند گرچه فساد مالی در چین یک واقعیت است، ولی این پدیده در زمان انقلاب صنعتی قرن ۱۹ در تمام کشورهای غربی نیز رخ داده است. ساموئل هانتینگتون در کتاب «نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر» اشاره دارد که فساد مالی در نقطه اوج مراحل نوسازی رخ می‌دهد (Huntington, 1968: 253). تحولات ممکن است اشکالی متفاوت از فساد مالی را موجب شود که جدید و نو هستند. در این رابطه می‌توان به بحران مالی ۲۰۰۸ اشاره کرد. بنابه گزارش‌های بین‌المللی، فساد مالی ناشی از بحران ۲۰۰۸ در کشورهای در حال توسعه برخوردار از نظام سیاسی غربی که جمعیتی بیش از ۵۰ میلیون نفر دارند، بیش از چین بوده است. براین اساس، آنها همانند اغلب اصلاح‌طلبان چینی معتقدند که اصلاحات سیاسی باید فرآیندی تدریجی، عمل‌گرایانه و تجربی را کاملاً شبیه به تجربه اصلاحات اقتصادی طی کند. به‌علاوه، دولت قوی همچنان پیش نیاز حیاتی برای تضمین ثبات سیاسی و اقتصاد کلان است. از نظر آنان «تجربه روسیه به ما می‌آموزد که

تأسیس یک نظام سیاسی قابل اتکا به جای رژیم قبلی در کشوری بزرگ که فاقد سنت دموکراسی با الگوی غربی است و با سیاست‌های خصمانه روبرو می‌باشد، اصلاً کار ساده‌ای نیست». به‌علاوه، در رابطه با چین، با گذشت بیش از یک قرن از جنگ‌های ویرانگر و انقلاب‌های توأم با هرج و مرج و پس از سه دهه اصلاحات موفق اقتصادی، به نظر می‌رسد که اغلب چینی‌ها مایل به انجام اصلاحات تدریجی به جای تغییر افراطی هستند.

نتیجه‌گیری: ماحصل اصلاحات

تغییرات و اصلاحات به عمل آمده در چین نشان می‌دهد که عدم توانایی نظام مارکسیستی برای پاسخ‌گویی به اقتضات و مناسبات جدید جهانی، نظام حکومت ایدئولوژیک چین را به کلی متحول ساخته است. با پایان یافتن استبداد سیاسی مائو، اصلاحات لیبرال در ساخت سیاسی چین، طرحی نو در انداخته است. برای مثال، کاهش قدرت سازمان‌های سیاسی در انتخابات و افزایش قدرت افراد، موجب تقویت اصل حق تعیین سرنوشت توسط فرد شده است. قبول تساوی افراد جدا از طبقه و وضعیت اقتصادی، نشان‌دهنده فرو ریختن تبار نظام سیاسی مارکسیستی و اصرار بر پرولتاریا است. تقویت آزادی‌های سیاسی و اجتماعی نیز نشان از نفوذ اندیشه‌های لیبرالی و حقوق بشری غربی است. در بعد اقتصادی، ارزش نهادن به مسائلی چون نقش انگیزه و آزادی فعالیت اقتصادی، نهادینه کردن نظام مسئولیت و شکستن تابوی «هرکس به اندازه نیازش»، تأکید بر قانون عرضه و تقاضا و اقتصاد فردی، حاکی از منعطف شدن سیستم سابق ایدئولوژیک چین است.

ماحصل این که امروزه در مارکسیستی دانستن نظام سیاسی - اقتصادی چین، باید تأمل کرد. در عین حال، چینی‌ها با اصول دموکراسی، حقوق بشر و جامعه باز و دموکراتیک با احتیاط برخورد کرده و تلاش می‌کنند با توجه به شرایط ملی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی چین و با رعایت اصول حفظ امنیت ملی و تمامیت ارضی این کشور، اصول مذکور را با ارزش‌های چینی ترکیب و الگوی خاصی چین را بنا نهاده و به کار گیرند. با این حال تحول بنیادین سریع از یک جامعه عمدتاً کشاورزی به سوی یک جامعه صنعتی فرامردن بدون ایجاد بی‌ثباتی در سیستم نیز قابل تداوم به نظر نمی‌رسد. ولی این توجه بر رشد داخلی، پیامدهای سیاسی گسترده از نظر داخلی و نیز خط مشی خارجی در بر خواهد داشت. چین از لحاظ داخلی اولین کشوری است که به‌خاطر وسعت و رشد تولید ناخالص داخلی لازم، مجبور به پیگیری اقتصاد سبز می‌باشد؛ چرا که در غیر این صورت چین به سرعت به محدوده‌های رشد خود می‌رسد که عواقب زیست‌محیطی و در نتیجه سیاسی فاجعه باری به دنبال می‌آورد.

توسعه همه جانبه چین و سرعت حیرت‌آور آن در سه دهه اخیر که با حوزه‌های سنتی قدرت ترکیب شده، موجب اهمیت یافتن پیش‌بینی آینده این کشور برای سایر کشورهای جهان، البته به درجات مختلف شده است. با این حال، تقریباً همه صاحب‌نظران اجماع دارند که شیوه زندگی چینی، شیوه مسلط بر جهان نخواهد بود. اما سوالاتی مهم مطرح هستند. آیا هدف چین تبدیل شدن به ژاپنی با جمعیت یک میلیارد و پانصد میلیونی و تنها کارخانه جهان است؟ یعنی آیا اگر این جاه‌طلبی چین تحقق یافتنی هم باشد، به همین مقدار قانع خواهد بود؟ و یا شوروی دیگری در راه است؟ گرچه نمی‌توان پاسخی قاطع به این سوالات داد، اما یک نکته روشن این است که چینی‌ها جایگاه خود را در نظام بین‌الملل تعریف کرده و تلاش می‌کنند تا از تعریف شدن توسط دیگران، جلوگیری کنند. چین به یقین با این روند، به برترین قدرت اقتصادی جهان تبدیل خواهد شد و این خود لاجرم به تضاد منافع با سایر قدرت‌های اقتصادی، به خصوص ایالات متحده خواهد انجامید. بنابراین تقابل در برخی ابعاد، اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد، اما حتی در آن صورت، باز هم حفظ قدرت اقتصادی و یا برتری آن، نیازمند فضایی صلح‌آمیز در اطراف چین خواهد بود.

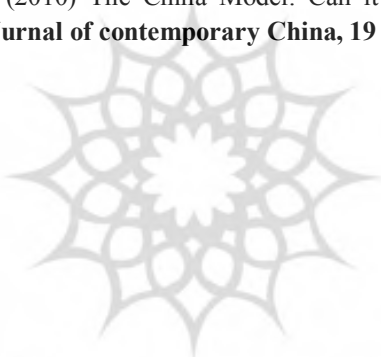
از سوی دیگر، چینی‌ها با چالش‌های تئوریک و بنیادی متنوعی روبرو هستند. مدرنیسم که به سرعت در حال پیشروی در چین است، تحت تاثیر جهانی‌شدن فرهنگ و سرمایه‌ها قرار می‌گیرد. از این رو، بعید به نظر می‌رسد که فرهنگ چینی آن طور که رهبران چین ادعا می‌کنند، در تماس با فرهنگ مدرنیسم، دست نخورده باقی بماند و یا حتی مختصات فرهنگ مدرن را با الزامات آن کنترل کند. دیدگاه غالب در روابط بین‌الملل، این امر را امکان‌پذیر نمی‌داند؛ به گونه‌ای که به بیان سایمون تورمی می‌توان شاهد پیروزی اقتصاد بر سیاست در این کشور بود. تلاش‌های جاری، از جمله نشست سوم کنگره حزب، نشان می‌دهد که چینی‌ها در تلاش‌اند تا نظام سیاسی را به حدی منعطف سازند تا بتواند اصلاحات لیبرالی در اقتصاد چین را تاب بیاورد، بدون این که شالوده نظام تک حزبی فعلی متزلزل شود. چینی‌ها اصلاحات اقتصادی لیبرالی را «بازار سوسیالیستی» نام می‌نهند، تا نشان دهند هنوز ایدئولوژی کمونیستی را حفظ کرده‌اند که به نظر می‌رسد شعاری بیش نیست. نظام اقتدارگرای سیاسی چین را مبتنی بر فرهنگ کنفوسیوسی و در نتیجه مورد پذیرش مردم معرفی می‌کنند. گسترش طبقه متوسط و شهرنشینی را نه یک چالش که یک فرصت برای نظام سیاسی می‌دانند. توسل به دمکراسی غرب را عاملی برای تجزیه ملت و سرزمین چین ارزیابی می‌کنند. چینی‌ها در واقع رشد و توسعه اقتصادی را وسیله‌ای برای مهار مطالبات سیاسی مردم قرار داده‌اند. در واقع، رهبران چین توسعه سیاسی و آزادی‌های عمومی را به مانند محیط‌زیست، قربانی توسعه اقتصادی کرده‌اند. با وجود این، به نظر می‌رسد که این عوامل چالش‌هایی هستند که درازمدت کارکرد اجتناب‌ناپذیر خود را خواهند داشت.

در عرصه قدرت نیز این قدرت است که رفتارها را بر بازیگران دیکته می‌کند و آنها راهی جز عمل به الزامات آن ندارند. به همین خاطر، تضمینی وجود ندارد که چینی‌ها اخلاقی‌تر و متفاوت از کشورهای عمل‌کننده در تاریخ مدرن قدرت کسب کرده‌اند. بعید است که جهان در ۵۰ سال آینده، از نظر شکل و محتوا، شبیه به مدل چینی باشد. البته این مدل به دلیل وجود ریشه‌های تاریخی و فرهنگ کنفوسیوسی، در شرق آسیا از اقبالی بیشتر برخوردار خواهد بود. بنابراین به نظر می‌رسد که در برداشتی بی‌طرفانه، منصفانه و در عین حال واقع‌بینانه، ترجیح این است که بگوییم چین مدلی بومی با توجه به شرایط خاص (و احتمالاً موقتی) خود تعریف و به موقع اجرا گذاشته که در مرحله آزمون و خطاست و هنوز حد و مرزهای آن مشخص نیست. البته این مدل درس‌هایی بی‌پایان نه تنها برای کشورهای در حال توسعه که برای کشورهای توسعه یافته نیز در بر دارد که نیاموختن از آنها، به یقین کشورهای در حال توسعه را از تجربه‌ای دارای ابعاد گسترده موفقیت، محروم می‌سازد، در عین حال نمی‌توان به طور عینی از آن کپی‌برداری کرد. بلکه باید با استفاده از تجربه‌های موفق آن، به طراحی یک مدل ملی و بومی پرداخت.

۱. رضایی اسکندری، داوود (۱۳۹۳) **بریکس، نشکلی برای مقابله با سیطره غرب**، تهران: دیپلماسی ایرانی.
۲. سبحانی، حسن؛ ملکی، بهروز (۱۳۸۸) ارزیابی اقتصادی تحت آموزه‌های نئولیبرالیسم، **دوفصلنامه علمی-پژوهشی جستارهای اقتصادی**، سال ۶، شماره ۱۱، ۳۳-۶۰.
۳. کریل، هرلی گلستر. (۱۳۹۲) **تاریخ اندیشه در چین، از کنفوسیوس تا مائوتسه‌دونگ**، ترجمه مرضیه سلیمانی، تهران: نشر ماهی.

- 1- Chen, Minglu; Goodman, David. S. G. (2012). The China model: one country, six authors, **Journal of Contemporary China** 21(73), pp. 169-185.
- 2- Collins, Alan. (2010). **Contemporary Security Studies**, Second Edition, Oxford University Press.
- 3- Corruption Perceptions Index, (2008).
http://www.transparency.org/research/cpi/cpi_2008.
- 4- Farrell, I; Ulrich A. Gersch, and Elizabeth Stephenson. (2006) **The value of China's emerging middle class**, McKinsey Quarterly.
- 5- Fridman, Thomas.L. (2008) **A Biblical Seven Years**, The New York Times.
- 6- Fukuyama, Francis (2012). **The Future of History**, Foreign Affairs.
- 7- Hill, Patrice. (August 52014). **Emerging economic powers to challenge U.S**, IMF with own aid bank, the Washington times.
- 8- <http://dictionary.reference.com/browse/China?qsrc=2888>.
- 9- <http://ir.chineseembassy.org/eng/zgzk>.
- 10- <http://www.iprcc.org.cn/front/article/article.action?id=2037>.
- 11- Huntington, Samuel, (1968). **Political Order in Changing Societies**, Yale University Press.
- 12- Ikenberry, John. (2013) **The rise of China**, the United States and the future of the liberal international order, in David Shambaugh, ed., **Tangled Titans: The United States and China**, Lanham, MD: Rowman and Littlefield.
- 13- Jian, Hu. (2010), Zhongguo Moshi, Zhuanti (The special question of the China model), **Shehui Kexue (Social Science)**, N. 6, pp. 3-11.
- 14- Li, Mingjiang. (2009). **Soft Power: China's Emerging Strategy in International Politics**, Lanham, MD: Lexington Books.
- 15- Lin, Justin Yifu, (2013). **Long Live China's Boom**. Project Syndicate.
- 16- Linda, Yueh (2010). A Stronger China, **Journal of Finance & Development**.
- 17- Nato, Dick.K. (2009). **The global financial crisis: Analysis and policy implications**. Congressional research service. 2-151.
- 18- Naughton, Barry. (2010). China's distinctive system: can it be a model for others?, **Journal of Contemporary China** 19(65), (2010), pp. 437-460.
- 19- Pie, Minxin, (2006). **The Dark Side of China's Rise**, Foreign Policy http://www.foreignpolicy.com/articles/2006/02/17/the_dark_side_of_chinas_rise

- 20- Stiglitz, Joseph. (2002). **Globalization and Its Discontents**, New York: W.W. Norton and Company.
- 21- The American Heritage Dictionary of English Language, (2000). **Boston and New York**, Houghton-Mifflin.
- 22- The Economist. (2014). **The new age of crony capitalism**, From the print edition.
- 23- Third Plenary Session of 18th CPC Central Committee, (2013). <http://www.xinhuanet.com/english/special/cpcplenum>
- 24- Walt, Atephan (2012) **How to Evaluate China's Power**. Walt. Foreignpolicy.com/posts/reading_china_right.
- 25- Weiwei, Zhang. (2011) **the China Wave, Rise of a Civilizational State**, Horizon Media Co.
- 26- Wibowo, Ignatius. (2002). **China's soft power and neoliberal agenda in Southeast Asia**, in Mingjiang Li, ed., **Soft Power: China's Emerging Strategy in International Politics**, Lanham, MD: Lexington Books. pp. 207;
- 27- Yongnian, Deng. (2009). **Guoji Fazhan Geju zhong de Zhongguo Moshi** (The China model in the
- 28- Zhao, Suisheng. (2010) The China Model: Can it replace the Western model of modernization? **Jurnal of contemporary China**, 19 (65), 419-436.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

